

Manutschehr Amirpur

Persische Chrestomathie - Teil 4: Gomšode-ye lab-e daryā (Der Verlorene am Meer)

von Golām Ḥosein Sāʿedi

Zum Autor:

Golām Ḥosein Sāʿedi wurde 1935 in Täbriz geboren und starb 1985 in Paris. Er stammte aus einer Beamtenfamilie, studierte Medizin und arbeitete später 16 Jahre in den Armenvierteln von Süd-Teheran als Arzt und Psychiater. Wegen seines politischen Eintretens für die Rechte der Arbeiter wurde er mehrmals verhaftet. Seine ersten Schriften wurden im Jahre 1953 veröffentlicht. In den 60-er Jahren wurde er als Dramatiker bekannt.

Seine Theaterstücke schrieb er unter dem Pseudonym Gouhar Morād. Von seinen zahlreichen Dramen sind *čub-bedastā-ye verziel* und seine Theaterstücke über die iranische Verfassungsrevolution besonders bekannt. Er ist aber auch der Autor von mehreren Sammlungen von Erzählungen, in denen er in Umgangssprache die Lebensumstände der verschiedensten Bevölkerungsschichten Irans schildert und den Einfluß des Milieus auf die menschliche Psyche in allegorischer Form darstellt. Er schrieb auch die Drehbücher zu seinen eigenen Geschichten, u.a. zu dem Film "Die Kuh", der durch internationale Preise gewürdigt wurde. Es wurden Erzählbände wie *Ilḥči* (1963, Pferdehirt), *ʿAzādārān-e biyal* (1965, Die Trauernden von Biyal), *Ahl-e havā* (1966, Leute der Luft), *Vāhenehā-je binām-o nešān* (1967, Namenlose Ängste), *Tars-o larz* (1968, Angst und Zittern) und viele andere von ihm veröffentlicht.

Sāʿedi gehört bereits zur zweiten Generation der modernen persischen Erzähler, die die Umgangssprache nicht nur für die Äußerungen ihrer Erzählfiguren benutzten, sondern auch weitgehend für die Schilderungen. Über die lautlichen Eigenheiten der Teheraner Mundart hinaus sind auch die syntaktischen Besonderheiten der persischen Umgangssprache in seiner Prosa festzustellen. Für diesen Teil der Chrestomathie wurde bewußt ein Stück ausgewählt, in dem durchweg die heutige Umgangssprache verwendet worden ist. Diese Übung soll dazu dienen, die Unterschiede der Umgangs- und Schriftsprache klar zu machen.

Deutschsprachige Übersetzungen:

Faramarz Behzad: *Moderne Erzähler der Welt, Iran*, Tübingen 1978.

Touradj Rahnama: *Moderne Persische Erzählungen*, Frankfurt 1981.

Bozorg Alavi: *Prosa aus dem Iran, Die beiden Ehemänner*, Berlin 1984.

Touradj Rahnama: *Kritische Erzählungen aus Persien*, Berlin 1984.

گمشده (۱) لب (۲) دریا

۱

عصر، صالح کمزاری و پسر کدخدا با جهاز کوچکی رفته بودند (۲) روی دریا (۴) و در امتداد ساحل می گشتند و هیزم جمع می کردند (۵). شب دریا ضربه زده بود و هیزم زیادی روی آب آورده بود. صالح که با پاروی کهنه‌ای هیزم‌ها را طرف جهاز می کشید به پسر کدخدا گفت (۶): 'من هیچوقت از دریا سر در نمی‌آرم (۷). نمی‌دونم (۸) چه جوریه (۹)، حالا همه جمع بشن (۱۰) و عقلاشونو (۱۱) بریزن روهم (۱۲)، نمی‌تونن (۱۳) بفهمن که این همه چوب از کجا اومده (۱۴). به چیزی تو دریاس که رو راس نیس (۱۵)، ظاهر و باطنشو نشون نمی‌ده (۱۶)، به روز خالیه، به روز پره، به روز همه چی (۱۷) داره، به روز هیچی نداره. انکار که با آدم شوخی می‌کنه، حالا این همه چوب رو (۱۸) آبه، به دقه دیگه (۱۹) ممکنه به تکم (۲۰) پیدا نباشه.'

پسر کدخدا گفت: 'واسه همیناس که بهش (۲۱) میگن (۲۲) دریا.'

صالح گفت: 'هر اتفاقی هم که رو خشکی بیفته، اگه (۲۳) خوب فکرشو بکنی (۲۴) ممکنه از دریا باشه (۲۵). دریا از هیچ چی واهمه نداره، نمی‌ترسه، اما همه از دریا می‌ترسن.'
پسر کدخدا که حوصله‌اش (۲۶) سررفته بود، گفت: 'چه کار داری به این کارا (۲۷)؟ فعلاً تا می‌تونی هیزم جمع کن و زیادم (۲۸) تو (۲۹) نخ این حرفا نرو.'
صالح دماغ شد و پارو را انداخت روی هیزم‌ها که سیکاری آتش بزنند، یک مرتبه چشمش به ساحل افتاد و با صدای بلند گفت: 'هی، هی، اونجارو!'
پسر کدخدا برگشت و روی ساحل بچه کوچکی را دید که (۳۰) با قدم‌های بلند از آبادی دور می‌شد.

صالح گفت: 'می‌بینیش؟ (۳۱)'

پسر کدخدا گفت: 'بچه کیه؟'

صالح گفت: 'نمی‌دونم، عین آدم بزرگا را میره.'

پسر کدخدا گفت: 'خیلی از آبادی فاصله داره، ممکنه مال آبادی نباشه.'

صالح گفت: 'پس مال کحاس؟'

پسر کدخدا گفت: 'خدا می‌دونه (۳۲)، شاید مال غربتی‌ها و شهری‌ها باشه (۳۳).'

صالح گفت: 'کدوم (۳۴) غربتی؟ حالا که (۳۵) فصل غربتی‌ها نیس.'

پسر کدخدا گفت: 'چه کارش (۳۶) کنیم؟'

صالح گفت: 'بریم (۳۷) بگیریم.'

پسر کدخدا گفت: 'جهازو نمیشه کشید ساحل (۳۸)'.
 صالح گفت: 'پیر تو آب و برو بگیرش'.

و پارو را برداشت و هیزم هائی را که دور جهاز جمع شده بودند کنار زد. پسر پیراهنش را درآورد و پرید توی آب. در حالی که چوب ها را کنار می زد، سرش را بالا گرفته بود (۳۹) و به طرف خشکی عجله می کرد. و صالح روی هیزم ها نشست و چشم دوخت به بچه که با قدم های بلند راه می رفت و (۴۰) به پسر کدخدا که رو به بچه شنا می کرد. پسر کدخدا تا به ساحل رسید و از آب بیرون آمد چند قدمی بیشتر با بچه فاصله نداشت، پیراهن نازک و دورنگی تن بچه کرده بودند و موهای وز کرده (۴۱) و پوست شفافش زیر نور آفتاب می درخشید، تکه‌ای استخوان زیر بغل گرفته بود و بی اعتنا به سروصدای پشت سرش قدم های بلندی برمی داشت.

پسر کدخدا سوت زد، بچه، بی آن که به عقب برگردد، تندتر کرد، پسر کدخدا هم تندتر کرد و نیم دایره‌ای زد و روبروی بچه ظاهر شد. بچه تا او را دید ایستاد. پسر کدخدا هم ایستاد. چند لحظه‌ای همدیگر را نگاه کردند.

پسر کدخدا صورت کرد و چشمهای درشت بچه را نگاه کرد و پرسید: 'کجا میری بابا (۴۲)؟'

بچه چیزی نگفت. پسر کدخدا پرسید: 'مال کی هستی؟'

بچه عقب عقب (۴۳) رفت و ترس صورتش را پرکرد. پسر کدخدا گفت: 'می ترسی؟' بچه ایستاد و اخم هایش را توهم کرد. پسر کدخدا برای این که ترس بچه بریزد خندید. بچه با دقت پسر کدخدا را ورنده‌از (۴۴) کرد و استخوانی را که زیر بازوی راست داشت، داد زیر بازوی چپ (۴۵). پسر کدخدا آرام جلو رفت، بچه نکان نخورد، پسر کدخدا خم شد و روی شن ها زانو زد، دست هایش را باز کرد و آرام بچه را بغل گرفت و بلند شد. صورت همدیگر را نگاه کردند و پسر کدخدا پرسید: 'از کجا اومدی؟'

بچه چیزی نگفت. پسر کدخدا گفت: 'کجا می رفتی؟'

بچه لب بالایش را ورچید (۴۶)، پسر کدخدا گفت: 'بچه کی هستی؟ پدرت کیه؟' بچه خندید، پسر کدخدا هم خندید و گفت: 'این چیه گرفتی زیر بغلت؟' بچه برگشت و دریا را نگاه کرد که مهمه خفه‌ای داشت و پسر کدخدا گفت: 'بلد نیستی حرف بزنی؟'

بچه دوباره اخم کرد و لب و لوچه‌اش را ورچید. پسر کدخدا گفت: 'نه، نه، کارت ندارم، اخم نکن.'

صدای صالح از دریا آمد: 'آهای های!'

پسر کدخدا برگشت و هوار زد: 'چه خبره؟'

صالح اشاره کرد و پسر کدخدا بچه را سوار کولش کرد و رفت توی آب، چند قدم

که (۴۷) پیش تر رفت پاهایش از زمین کنده شد و شروع به شنا کرد. بچه در حالی که (۴۸) محکم کله او را (۴۹) چسبیده بود، پاهایش را توی آب تکان می داد.

کنار جهاز که رسیدند صالح خم شد و بچه را گرفت و برد بالا. پسر کدخدا هم خودش را کشید بالا. هردو چند لحظه به بچه خیره شدند.

صالح گفت: 'این چرا این جوریه؟'

پسر کدخدا گفت: 'چه جوریه؟'

صالح گفت: 'چشماشو (۵۰) نگاه کن.'

پسر کدخدا خم شد و گفت: 'آره یه چشمش یه رنگه و چشم دیگرش یه رنگ دیگه.'

صالح گفت: 'مال کجاس؟'

پسر کدخدا گفت: 'حرف نمی زنه، هیچ چی نمی گه (۵۱).'

صالح بچه را برداشت و گذاشت روی هیزم ها و گفت: 'چه کارش بکنیم؟'

پسر کدخدا پرسید: 'تو همه بچه های آبادی رو می شناسی؟'

صالح گفت: 'نه، حالا میگی بیریمش آبادی؟'

پسر کدخدا گفت: 'نیریمش چه کارش بکنیم؟ بندازیمش دریا؟'

جهاز را برگرداندند (۵۲) و راه افتادند طرف آبادی. دریا به حرکت درآمده بود و چوب ها به طرف افق راه افتاده بودند.

صالح به پسر کدخدا گفت: 'مواظبش باش نیفته (۵۳) تو آب.'

پسر کدخدا برگشت و بچه را که روی هیزم ها خواب رفته بود (۵۴) برداشت و کف جهاز خواباند (۵۵).

۲

به ساحل که رسیدند، زورقه ها و جهازات از دریا برگشته بودند، مردها و زن ها مشغول خالی کردن چوب ها بودند، زکریا و محمد احمد علی دونفری هیزم ها را قپان می کردند و کدخدا روی زورقه برگشته ای نشسته بود و تسییح می انداخت. وقتی جهاز صالح و پسر کدخدا به ساحل رسید، صالح آمد توی آب و بچه را بغل کرد و پسر کدخدا طناب را گرفت و تاب داد و انداخت روی شن ها و پرید توی آب، دوش به دوش صالح به طرف ساحل راه افتادند، از آب که آمدند بیرون، عبدالجواد آنها را دید و گفت: 'خسته نباشی صالح (۵۶)'

بعد چشمش افتاد به بچه (۵۷)، با تعجب آمد جلو و گفت: 'هی، صالح، این دیگه چیه؟'

صالح گفت: 'یه بچه س.'

عبدالجواد در حالی که چشم هایش کشاد شده بود دست به فریاد گذاشت:

'هی کدخدا، هی محمد حاجی مصطفی، هی، زاهد، هی جماعت، صالح یه بچه از دریا آورد.'

صالح گفت: 'حالا این بلد نیست حرف بزنه.'
 کدخدا گفت: 'با این سرعت داره کجا میره، برین بگیرینش.'
 پسر کدخدا دوید و بغلش کرد و آمد توی جماعت، همه راه را باز کردند و پسر کدخدا نشست روی هیزم ها و بچه را گذاشت وسط دو تا پایش.
 یکی از زنها تکه‌ای نان به طرف صالح دراز کرد و گفت: 'اینو بده بخوره، ببینیم خوردن بلده.'
 صالح نان را داد دست بچه و بچه شروع کرد به سق زدن. همه نفس راحتی کشیدند و نزدیک تر آمدند.
 کدخدا گفت: 'حالا می گین چکارش بکنیم.'
 زکریا گفت: 'یه نفر باید نگرش (۷۰) داره.'
 کدخدا گفت: 'کی نگرش داره؟'
 زکریا گفت: 'یه نفر که بچه نداره و اجاقش کوره.'
 محمد و حاجی مصطفی گفت: 'همه تو آبادی بچه دارن.'
 عبدالجواد گفت: 'این که دیگه غصه نداره، هرشب یه نفرمون نگرش می داریم، شاید پدر و مادرش پیدا بشن.'
 کدخدا گفت: 'بد نکفتی عبدالجواد، امشب کی می بردش خونه؟'
 زکریا گفت: 'امشب تو می بریش خونه کدخدا، شب اول مهمان تو.'
 کدخدا فکر کرد و گفت: 'باشه، حرفتو گوش می کنم.'
 آفتاب رفته بود و هوا داشت (۷۱) تیره می شد، که جماعت بلند شدند (۷۲) و صالح کمزاری بچه را داد بغل پسر کدخدا، و بطرف آبادی راه افتادند. چند قدمی که رفتند محمد احمد علی خودش را به صالح رساند و گفت: 'هی صالح، زکریا همیشه دروغ می که، اون نمی خواد (۷۳) من دلم هول ورداره، حالا تو راستشو بگو، این بچه را از کجا گیر آوردین؟'
 صالح کمزاری گفت: 'راستش خود منم (۷۴) نمی دونم از کجا گیرش آوریم.'

شب بچه را بردند خانه کدخدا، زن کدخدا توی تغار خمیر کرد و نان پخت، کدخدا و پسر کدخدا و محمد احمد علی جمع شدند دور مهمان تازه وارد که کنار دیوار نشسته، پایش را دراز کرده بود طرف چراغ. دریا آشفته بود و باد خود را به در و دیوار می کوبید، کدخدا درهای چوبی در بچه ها را بسته بود که چراغ خاموش نشود شام را خوردند کدخدا گفت: 'حالا چه کارش بکنیم؟'

جماعت بدو بدو (۵۸) آمدند و دور صالح و پسر کدخدا جمع شدند و زل زدند به بچه که راحت بغل صالح نشست بود .

عبدالحواد در حالی که بالا و پائین می پرید و ذوق می کرد گفت: 'هی بچه رو، بچه رو (۵۹)'.
محمد احمد علی که دور از دیگران ایستاده بود ، گفت: 'بچه دریا س؟ آره؟ بچه دریا س؟ کدخدا گفت: 'از کجا گرفتنتش؟'

محمد حاج مصطفی گفت: 'ولی این ، لباس تشنه؟ مال دریا نمی تونه باشه .
زکریا که تازه رسیده بود جماعت را عقب زد و جلو آمد درحالی که گونه بچه را دست می کشید گفت: 'چه رنگی داره، چه چشمانی داره .
محمد حاجی مصطفی گفت: 'راستشو بگین اینوا از کجا آوردین؟'
صالح گفت: 'داشت (۶۰) رو آب راه می رفت که من گرفتمش .
زکریا گفت: 'دروغ میکه، صالح کمزاری دروغ میکه .
پسر کدخدا گفت: 'دروغمان کجا بود؟ مگه (۶۱) ما از دریا نیومدیم؟'
محمد احمد علی گفت: 'بیریش دوباره تو دریا ، بچه دریا بدشگونه .
زکریا گفت: 'حالا راستشو بگین، می ترسم محمد احمد علی دوباره بدجون شه .
پسر کدخدا گفت: 'از اون طرف ساحل پیداش کردیم .
همه نفس راحتی کشیدند و جلوتر آمدند
کدخدا گفت: 'حالا این بچه مال کیه؟'
صالح گفت: 'مال آبادی ما نیستش (۶۲) .
زکریا گفت: 'مال غربتی ها باشه (۶۳)؟'
پسر کدخدا گفت: 'غربتی ها هنوز پیداشون (۶۴) نشده .
زکریا گفت: 'پس مال کحاس؟ از کجا اومده؟'
پسر کدخدا گفت: 'هیشکی (۶۵) نمی دونه، فقط خدا می دونه .
محمد حاجی مصطفی گفت: 'شما که دیدنش چه کار میکرد؟'
صالح گفت: 'همین جوری سرشو گرفته بود و می رفت .
عبدالحواد گفت: 'یعنی این می تونه راه بره؟'
بچه را گذاشت زمین (۶۶) و همه راه را باز کردند . بچه استخوان پاره (۶۷) را گرفت زیر بغل و با قدم های بلند به طرف آبادی راه افتاد .
جماعت پشت سر او به حرکت درآمدند .
محمد حاجی مصطفی گفت: 'عجیبه چه جوری راه میره .
صالح گفت: 'آره، اما نمی تونه حرف بزنه .
زکریا گفت: 'چطور می شه ، بچه که راه بره (۶۸) ، حرفه (۶۹) بلده بزنه .

زن کدخدا گفت: 'بفرما (۹۳) تو مادر عبدالجواد'.
 مادر عبدالجواد آمد تو گفت: 'سلام علیکم، اومدم ببینم راست می گن که یه بچه از دریا آوردین این جا؟'
 پسر کدخدا گفت: 'آره (۹۴) راست می گن، بفرمایین'.
 مادر عبدالجواد (۹۵) جلو آمد و خم شد و بچه را نگاه کرد و بعد نشست بغل دست (۹۶) دختر صالح. زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'می بینین چه جوویه مادر عبدالجواد؟'
 مادر عبدالجواد گفت: 'عین عروسکه، تکون نمی خوره'.
 عروس محمد حاجی مصطفی گفت: 'عین آدم بزرگاس'.
 و محمد احمد علی از توی تاریکی گفت: 'چشماشو ببین مادر عبدالجواد'.
 مادر عبدالجواد گفت: 'حالا چکارش می خوایین بکنین؟'
 زن کدخدا گفت: 'امشب این جاس، فردا شب خونه محمد حاجی مصطفی و پس فردا شب خونه صالح و اون یکی شیم مهمون شماس'.
 باد بیشتر شد و در زدند زن کدخدا گفت: 'به به، به به (۹۷)، اینم یه مهمون دیگه'.
 پسر کدخدا بلند شد و در را باز کرد، پشت در هیچ کس نبود، باد شدیدی آمد تو و چراغ را خاموش کرد.

۴

آفتاب زده بود و مردها هنوز از دریا برنگشته بودند که زن کدخدا، بچه را برد در خانه محمد حاجی مصطفی، زن محمد حاجی مصطفی داشت برای گاوها فخاره می پخت که صدای زن کدخدا را شنید و آمد دم در. زن کدخدا سلام و علیک کرد و گفت: 'زن حاجی برات مهمون آوردم'.
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'دست شما درد نکنه (۹۸)، کار خوبی کردی'.
 و دست بچه را گرفت و کشید تو. زن کدخدا گفت: 'دیشب (۹۹) نمی دونی چه بلانی سرما آورده، نه خودش خوابیده، نه گذاشته که ما یه چرت بخوابیم، تا صبح هی راه رفته و خواسته از یه سوراخی فرار کنه بیرون'.
 زن کدخدا گفت: 'نزدیک صبح که مردا (۱۰۰) می رفتن دریا، دست و پاشو بستن و گذاشتن توی صندوق و من حالا بازش کردم و آوردم'.
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'نکنه (۱۰۱) گرسنهش بوده (۱۰۲)؟'
 زن کدخدا گفت: 'نه، گرسنهش نبوده، فقط هوای بیرون به کله اش زده بود. هروقت که باد تکون می خورد، آرام و قرارش می برید و می خواس بزنه بیرون'.
 زن محمد حاجی مصطفی، چند لحظه بچه و زن کدخدا را نگاه کرد و گفت: 'خدایا'

کنه (۱۰۳) که امشب مثل دیشب نباشه.

زن کدخدا گفت: 'خدا کنه.'

و خدا حافظی کرد و رفت بیرون. زن محمد حاجی مصطفی دست بچه را گرفت و برد زیر سایه بان، فخاره توی تغار حلبی جوش آمده بود و بوی تلخ هیزم و هسته خرما همه جا را پر کرده بود، زن محمد حاجی مصطفی بچه را نشاند (۱۰۴) کنار دیوار و رفت سر (۱۰۵) تغار که فخاره را بهم بزند. بچه بی حرکت نشسته بود (۱۰۶) و روبرویش (۱۰۷) را نگاه میکرد، چشم هایش درشت تر شده، نصف بیشتر صورتش را پر کرده بود.

زن محمد حاجی مصطفی کنار اجاق نشست روی (۱۰۸) زمین و زل زد به بچه و گفت: 'هی، کوچولو، چرا این جورى نگاه میکنی؟'

بچه جواب نداد، زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'حالا این جا هیشکی نیست، یواشکی بهم بگو تو مال کی هستی؟ از کجا اومدی؟'

بچه جواب نداد و پاشد و آمد کنار زن محمد حاجی مصطفی، و نشست به تماشای بالهای کوتاه آتش زیر تغار. زن محمد حاجی مصطفی پاشد و رفت سر تغار، مقداری فخاره ریخت روی یک تکه چوب آورد گذاشت جلو بچه. صدای گاوی از پشت دیوار شنیده شد و بچه شروع به خوردن فخاره کرد.

۵

شب دیر وقت در خانه محمد حاجی مصطفی را زدند. زن محمد حاجی مصطفی بلند شد و در را باز کرد. یک زن و مرد غربتی پشت در بودند. مرد سیگار می کشید و زن توی تاریکی نشسته بود و خورجین بزرگی را می کاوید. زن محمد حاجی مصطفی با عجله برگشت تو داد زد: 'هی حاجی، اومدن سراغ بچه، اومدن بیرنش.'

محمد حاجی مصطفی که تازه چشمش گرم خواب شده بود بلند شد و آمد دم در، زن و مرد غربتی توی دهلیز آمده به انتظار ایستاده بودند. محمد حاجی مصطفی گفت: 'سلام علیکم، مرحبا، مرحبا، بفرمایین تو. بفرمایین تو.'

زن و مرد چیزی نگفتند و آمدند تو. زن محمد حاجی مصطفی چراغ را روشن کرد و آورد توی مهمانخانه. غربتی ها نشستند کنار دیوار، و محمد حاجی مصطفی در بچه ها را باز کرد که هوا خنک تر شود، و آمد و نشست روبروی مرد غربتی، محمد حاجی مصطفی گفت: 'بالاخره پیداتون شد.'

غربتی، اول محمد حاجی مصطفی و بعد زنش را نگاه کرد و خندید. محمد حاجی مصطفی گفت: 'خیلی خوشحالی، خب دیگه، حالا ما بچه تو (۱۰۹) صحیح و سالم تحویل می دیم (۱۱۰)'.
تحویل می دیم (۱۱۰):

غربتی برگشت و زنش را نگاه کرد. هر دو نفر خندید.
 مرد غربتی گفت: 'یه چکه آب دارین به ما بدین (۱۱۱)؟'
 زن محمد حاجی مصطفی رفت توی تن شوری و با لیوان بزرگی آب برگشت.
 زن و مرد غربتی آب خوردند و لیوان خالی را گذاشتند پای چراغ.
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'شب پیش خواب نرفته بود و حالا حسابی خواب رفته، هروقت خواستین برین (۱۱۱) بیدارش می کنیم.'
 زن و مرد غربتی همدیگر را نگاه کردند و چیزی نگفتند.
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'صالح کمزاری و پسر کدخدا رفته بودند روی دریا و پیداش کرده بودن.'
 مرد غربتی گفت: 'صالح کمزاری؟'
 و زن غربتی صورتش را کرد به دیوار و هق هق خنده شانه‌هایش را تکان داد.
 محمد حاجی مصطفی گفت: 'شما صالح کمزاری رو می شناسین؟'
 مرد غربتی گفت: 'نه.'
 محمد حاجی مصطفی گفت: 'پسر کدخدا رو چطور؟'
 مرد غربتی گفت: 'پسر کدخدا؟'
 و صورتش را با دست‌ها پوشاند (۱۱۲) و شروع کرد به خنده.
 محمد حاجی مصطفی گفت: 'شماها چرا این جوری می کنین؟'
 زن و مرد غربتی بلند شدند. زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'بذارین (۱۱۳) بچه رو بیاریم.'
 رفت توی اتاق دیگر و پیش از آن که (۱۱۴) برگردد، غربتی‌ها در بیرون را باز کردند و با خنده توی تاریکی گم شدند.

آفتاب که زد محمد حاجی مصطفی بچه را برد خانه صالح کمزاری. زن صالح رفته بود از برکه آب بیاورد و دخترش نشسته بود و نان به تور می زد.
 زن محمد حاجی مصطفی بچه را توی حیاط ول کرد و خودش نشست کنار دختر صالح و گفت: 'امروز نوبت شماست، آوردم که پشتون (۱۱۵) بمونه.'
 دختر صالح گفت: 'مادرم حالش خوش نیس، خیال نکنم (۱۱۶) که نگرش (۱۱۷) داره.'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'خودش گفته.'
 دختر صالح گفت: 'باد تو تنش افتاده، چه جوری نگرش داره؟'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'تو نگردار.'

دختر صالح گفت: 'من باید مواظب مادرم باشم (۱۱۸)'.
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'حالا بذار مادرت بیاد ببینیم چی میشه. حالا یه تکه از اون نون بده دست این.'
 دختر صالح تکه‌ای نان برید و داد دست بچه، چند لحظه بعد زن صالح با ظرف آب آمد توی حیاط. زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'سلام علیکم زن صالح، این بچه غربتی رو آوردم که نگرش داری. امروز نوبت تست.'
 زن صالح گفت: 'من تنم ناخوشه، دلم می لرزه، نمی تونم تکون بخورم چه جور نگرش دارم؟'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'اگه نمی تونی نگرش داری، بده دخترت نگرش داره، بده صالح نگرش داره.'
 زن صالح گفت: 'چطور می شه، امشبم (۱۱۹) شما نگرش دارین.'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'محاله زن صالح، دیشب نمی دونی چه بلائی سرما اومده.'
 دختر صالح گفت: 'چطور شده بود؟'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'نصفه های شب بود که دوتا غربتی اومدن و در خونه ما رو زدن و اومدن تو و آب خواستن. خوردن و ما به خیالمون که پدر و مادر بچه‌ن، ولی اونا (۱۲۰) بچه رو نگرفته (۱۲۱)، از خونه رفتند بیرون. و از همون موقع بچه بیدار شد و راه افتاد و ترس همه ما رو گرفت، بچه هی دور خونه می گشت و خونه عین یه لنج رو آب، تکون می خورد و مارام تکون می داد.'
 دختر صالح گفت: 'و شما چه کار می کردین؟'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'و ما هی همدیگرو صدا می کردیم، من حاجی رو، حاجی پسرشو، و من هر دوتاشونو.'
 زن صالح گفت: 'و این چه کار می کرد؟'
 بچه را نشان داد. زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'هیچ چی همین طور دور اطاق می چرخید و راه می رفت.'
 دختر صالح گفت: 'خیال می کنی کار کی بود؟'
 زن محمد حاجی مصطفی گفت: 'به خیالم کار اون غربتی ها بود.'
 همه یکمرتبه ساکت شدند، صدای ساز و دگل زدن عده‌ای از کنار دریا شنیده می شد.

شب، کدخدا و محمد حاجی مصطفی و صالح بچه را بردند پیش زاهد. زاهد جلو کپر، توی تاریکی نشسته بود و تنباکو می جوید. کدخدا با صدای بلند گفت: 'هی زاهد،

سلام علیکم، یه مهمون برات آوردیم:

زاهد گفت: 'علیکم السلام، خوش اومدین، کار خوبی کردین:

صالح گفت: 'مهمون بی درد سریه، نه چیزی می خواد بخوره، نه جای زیادی می خواد که بخوابه:

زاهد گفت: 'مهمون هرکی می خواد باشه، هرجوری می خواد باشه، عزیزه و رو چشم من جا دارد:

کدخدا بچه را هل داد طرف زاهد و گفت: 'ولی این مهمون خیلی خیلی کوچولوس:

زاهد گفت: 'هیچ عیبی نداره کدخدا:

و بچه را روی دامنش نشاند و یک مشت تنباکو از توی کیسه بیرون آورد و به مردها تعارف کرد: 'تنباکوی تند نمی خورین؟

صالح یک تکه تنباکو برداشت و ریخت پشت لپش، و محمد حاجی مصطفی گفت: 'عزیزت زیاد:

مردها با عجله دور شدند. و زاهد برگشت و بچه را که چشم هایش بشدت می درخشید و صورت کوچکش را روشن می کرد نگاه کرد. بچه اخم کرد و زاهد گفت: 'چرا اخم می کنی؟ از من خوشت نمیآد؟ خب هیشکی از من خوشش نمیآد. حالا یه جوری بساز و امشب (۱۲۲) تحمل کن. تو هم مثل منی، راستی تو دیگه واسه چی اومدی دنیا؟ اومدی کشنکی بخوری؟ تو کپرا بخوابی؟ با بادها حشر و نشر بکنی؟ واسه هوایی ها و دیبونه ها دمام بزنی (۱۲۳)؟

بچه بلند شد. زاهد خندید و گفت: 'حوصله این حرفا رو نداری؟ کجا می خوای بری؟ نرو همه جا تاریکه، من چراغ ندارم برات روشن کنم:

بچه به طرف بیرون راه افتاد، زاهد دوید جلو، درحالی که دستهایش را به دو طرف باز کرده بود گفت: 'چه کار می خوای بکنی؟ می خوای بری گم شی (۱۲۴)؟ می خوای بری تو تاریکی بلائی سرت بیاد، می خوای بری برکه ایوب و بیعتی توی آب خفه بشی؟ امشب که (۱۲۵) مهمون منی، این کار را نکن، فردا جواب مردمو چی بدم؟ بگم نتونستم یه مهمون کوچولو را نکه دارم؟

بچه نشست روی زمین، زاهد هم نشست روبرویش و به همدیگر زل زدند. از برکه ایوب صدای غریب می آمد. انگار چیزی توی آب دست و پا می زد.

زاهد گفت: 'امشب خیلی شب بدیه. می شنوی؟ پاشو بریم توی کپر:

بچه بلند شد و یک مرتبه پا به فرار گذاشت. زاهد هم بلند شد و پشت سر او راه افتاد، و به هر سایه ای که پیش چشمش پیدا می شد چنگ می انداخت، و هی پشت سرهم می گفت: 'کجا درمیری؟ چه کار می خوای بکنی، وایستا (۱۲۶)، یه دقه وایستا، می خوام نون بدم بخوری، می خوام آب بدم بخوری، می خوام برات قطاب بدم، می خوام بچه خود

بکنمت، وایستا:

دم برکه ایوب که رسیدند، زاهد پرید و بچه را بغل کرد، از توی برکه خندیدند، زاهد نفس زنان (۱۲۷) گفت: تو که (۱۲۸) نمی فهمی چه کار می کنی. حالا بریم کپر، می خوام برایت دهل بکوم، برات (۱۲۹) دمام بزنم، نمی خوای برات دمام بزنم؟ نمی خوای برات دهل بکوم؟ حالا میریم کپر، قول بده که دیگه نخوای دربری، والا اونوقت من، دست و پاتو می بندم و میذارم توی دمام بزرگ و از جای تاریکی آویزونت می کنم:

۸

ظهر محمد احمد علی رفت در خانه زکریا. زکریا زیر بادگیر نشسته بود و داشت جل ماهیگیری را وصله می کرد. محمد احمد علی زکریا را صدا زد. زکریا سرش را از پای دیوار بیرون آورد و گفت: نیا تو:

محمد احمد علی لنگوته از سر برداشت و گفت: اومدم ببینم چه کار می کنی؟

زکریا گفت: دارم جل وصله می کنم:

محمد احمد علی گفت: بذار منم (۱۳۰) وصله کنم:

زکریا طرف دیگر جل ماهیگیری را با مقداری نخ دراز کرد طرف محمد احمد علی.

محمد احمد علی در حالی که (۱۳۱) جل را روی زانوانش پهن می کرد گفت: هی زکریا:

زکریا گفت: چیه محمد احمد علی؟

محمد احمد علی گفت: ظهر تو مسجد هیشکی حاضر نشد، بچه را امشب بخونهش راه بده:

زکریا گفت: پس چه کارش می کنن؟

محمد احمد علی گفت: هیچ چی، ولش می کنن توی آبادی:

زکریا گفت: حق دارن، خونه همه را بهم ریخته، زندگی همه را بهم زده:

محمد احمد علی گفت: پس من چه کار کنم؟

زکریا گفت: قراره چه کار بکنی؟

محمد احمد علی گفت: آگه بچه رو ول کنن بیرون، شب مباد تو کپر من:

زکریا گفت: حالا می خوای چکار بکنی؟

محمد احمد علی گفت: من نمی تونم تو کپر بمونم، می خواهم برم رو دریا:

زکریا گفت: رو دریا چکار بکنی؟

محمد احمد علی گفت: میرم رو عامله محمد حاجی مصطفی بخوام:

زکریا گفت: امشب هوا خوب نیست، دریا شلوغه:

محمد احمد علی گفت: پس چکار کنم؟ تو مسجد که (۱۳۲) نمی تونم بخوام. هوای می

شم:

زکریا گفت: برو پیش زاهد.

محمد احمد علی گفت: پیش زاهد نمی روم زکریا، زاهد نصف شبها پا می شه، دمام می کوبه:

زکریا گفت: پس خونه کی می خوای بری؟

محمد احمد علی گفت: خونه هیشکی نمی تونم برم، اگه تو بذاری میام خونه تو، تو تن شوری تا صبح می شینم (۱۳۳) و برات جل وصله می کنم:

زکریا گفت باشه، بیا خونه من، برات قلیون هم میدم، جل هم نمی خواد وصله بکنی، فقط راحت بگیر و بخواب و جیغ و داد هم راه ننداز (۱۳۴):

محمد احمد علی گفت: قول میدم زکریا، امشب گریه‌م (۱۳۵) نمی کنم:

۹

غروب که شد محمد احمد علی رفت خانه زکریا و توی تن شوری قابم شد. صالح کمزاری و پسر کدخدا بچه را بردند جلو مسجد و چند قطاب توی دامنش ریختند و وقتی که بچه مشغول خوردن شد، پاورچین پاورچین برگشتند و فرار کردند، چند لحظه بعد در همه خانه ها بسته شد.

شب شلوغی بود و چیزی دریا را بهم می زد و می آشفست که بچه بلند شد و راه افتاد. اول رفت طرف خانه کدخدا و در بیرون را بنجول کشید، کدخدا و زنش که (۱۳۶) پشت در کمین کرده بودند شروع کردند به دعا خواندن بچه بلند شد و رفت در خانه محمد حاجی مصطفی. زن محمد حاجی مصطفی که پشت در بود بچه را تهدید کرد و فحش داد و بچه رفت در خانه عبدالجواد. مادر عبدالحواد که پشت (۱۳۷) بام نشسته بود از سوراخی بادگیر عبدالحواد را صدا کرد. عبدالحواد آمد پشت بام و ظرفی آب روی سر بچه ریخت. آنگاه همه غریبی از آبادی بلند شد، انگار هزاران هزار موش داشتند زیر زمین را خالی می کردند. و محمد احمد علی که توی تن شوری خانه زکریا دراز کشیده بود، هول تو دلش افتاد و صورتش را به زمین چسباند. صدای دمام زاهد از پشت برکه ایوب بلند شد

۱۰

صبح بچه را توی کپر محمد احمد علی پیدا کردند و آوردند جلو مسجد. عبدالحواد رفت کدخدا و محمد حاجی مصطفی را خبر کرد: هوا ابری بود و دریا به صدا درآمده بود که همه آمدند و دورهم جمع شدند

زکریا گفت: 'دیشب هیشکی نتوانسته تا اذان صبح پلک رو پلک بذاره.'
 کدخدا گفت: 'خواب چیه، از وحشت داشتیم زهره چاک می شدیم.'
 زکریا گفت: 'چاره‌اش درینه که هرچه زودتر شرشو از سرمون واکنیم.'
 عبدالجواد گفت: 'تقصیر صالحه که اینو آورد توی آبادی.'
 صالح گفت: 'من تنهائی نیاوردم، پسر کدخدا با من بود.'
 پسر کدخدا گفت: 'ما چه می دونستیم، به خیالمون بچه معمولیه.'
 زکریا گفت: 'حالا از ایناش (۱۳۸) گذشته بهتره زودتر فکر چاره باشیم.'
 عبدالجواد گفت چارش (۱۳۹) اینه که ورش (۱۴۰) داریم و بیریم تو بیابون ره‌اش بکنیم.'
 عبدالجواد گفت: 'خدا رو خوش نیما (۱۴۱)، گرفتار جونور می شه.'
 محمد احمد علی گفت: 'هیچ طورش نمی شه کدخدا، این یه بچه مضراتیه، هیچ بلائی سرش نیما.'
 زکریا گفت: 'عبدالجواد راست میگه، صالح ورش دار راه بیفتیم، می بیریم می داریمش سر راه غربتی ها.'
 صالح بچه را برداشت و مردها همه دنبال هم از آبادی بیرون آمدند. صدای دریا بیشتر شده بود و باد ملایمی روی جاده گرد و خاک می کرد، و مردها بی آنکه کلمه‌ای رد و بدل کنند جلو می رفتند، و هر چند قدم، به نوبت بچه را بغل می گرفتند. از پیچ تپه‌ها که گذشتند به کفه شوره زاری رسیدند. زکریا گفت: 'این جا راه غربتی هاس.'
 صالح گفت: 'پس می داریمش این بغل.'
 و بچه را گذاشتند روی زمین و توره قطاب را هم گذاشتند بغل دستش. بچه بی حرکت نشسته بود و کفه را تماشا می کرد که (۱۴۲) زکریا اشاره کرد و همه آهسته دور شدند و از پیچ تپه گذشتند.
 عبدالجواد گفت: 'بهتره تندتر بیریم.'
 و همه تندتر کردند. راه زیادی رفته بودند که (۱۴۲) زکریا برگشت و پشت سرش را نگاه کرد و یک مرتبه گفت: 'هی داره میاد.'
 همه پشت سرشان را نگاه کردند، بچه با قدم‌های بلند پشت سر آن‌ها راه می آمد.
 محمد حاجی مصطفی گفت: 'داره میاد، چکار بکنیم (۱۴۳)؟'
 صالح گفت: 'زاهمونو کج کنیم، اونوقت پشت سر ما میاد و راه آبادی رو کم می کنه.'
 مردها راهشان را کج کردند و از تپه کنار جاده بالا رفتند و به کمرکش تپه که رسیدند به عقب برگشتند. بچه، بی اعتنا به آن‌ها با قدم‌های تند و بلند به آبادی نزدیک می شد.
 ابرها کنار رفته چیز با نشاطی توی دریا می خندید و مردها مضطرب و وحشت زده، دور هم جمع شده با بیچارگی چشم به قریه داشتند.

Wörterliste

<i>lab-daryā</i>	لب دریا
am Meer	گمشده
<i>gomšode</i>	کدخدا
der Verlorene	
<i>kadžodā</i>	جهاز
Bürgermeister (eines Dorfes)	
Dorfschulze	
<i>ġahāz</i>	در امتداد
Schiff	
<i>dar emtedād</i>	ساحل
entlang	
<i>sāhel</i>	گشتن
Küste	
<i>gaštan</i>	هیزم
Runden drehen, spazieren fahren	
<i>hizom</i>	جمع کردن
Holz	
<i>ġam' kardān</i>	ضربه زدن
sammeln	
<i>zarbe zadan</i>	پارو
stürmisch sein (Wellen schlagen)	
<i>pāru</i>	کشیدن
Ruder	
<i>kešidan</i>	سرد آوردن از چیزی
ziehen	
<i>sar dar-āvordan az ċizi</i>	جمع شدن
etwas verstehen, aus etwas schlau werden	
<i>ġam' šodan</i>	روی هم ریختن
sich sammeln	
<i>ruy-e ham rihtan</i>	این همه
zusammenfließen lassen	
<i>inhamē</i>	روراست
soviel	
<i>ru-rāst</i>	ظاهر
offen, unkompliziert	
<i>zāher</i>	باطن
das Äußere	
<i>bāten</i>	یه
das Innere	
<i>ye</i>	همه چی
ein(s) (umgangssprachliche Variante für yek)	
<i>hame-ċi</i>	هیچ چی
alles	
<i>hič-ċi</i>	
nichts	

<i>angār</i>		انگار
als ob(wörtl.: stell dir vor!)		
<i>šuḫi kardan bā kesi</i>		شوخی کردن با کسی
sich über jdn. lustig machen, mit jdm. scherzen		
<i>daqqe</i>		دقه
Minute (umgangssprachl. Variante für daqiqe)		
<i>vāse</i>		واسه
Grund (umgangssprachl. Variante für vāsete)		
<i>vāse-ye haminās</i>		واسه، همیناس
aus diesen Gründen		
<i>ettefāq oftādan</i>		اتفاق افتادن
geschehen		
<i>vāherne dāštan az</i>		واهمه داشتن از
sich fürchten vor		
<i>ḥoṣale sar raftan</i>		حوصله سر رفتن
ungeduldig werden		
<i>če kār dāri bā in kārā</i>		چه کاری داری با این کارها
Was hast du mit diesen Dingen zu schaffen?		
<i>tā mitavāni</i>		تا می‌توانی
soviel du kannst		
<i>tuy-e naḥ-e čizi raftan</i>		توی نخ چیزی رفتن
sich über etwas Gedanken machen, sich um etwas kümmern		
<i>damag</i>		دمغ
verstimmt		
<i>āteš zadan</i>		آتش زدن
anzünden		
<i>češm be... oftādan</i>		چشم به ... افتادن
etwas plötzlich erblicken		
<i>ābādi</i>		آبادی
Siedlung		
<i>‘ein</i>		عین
genau so wie		
<i>fāsele dāštan</i>		فاصله داشتن
entfernt sein		
<i>māl-e ḡā’i budan</i>		مال جاایی بودن
aus einem Ort stammen		
<i>ḡorbatī</i>		غریبتی
Zigeuner		
<i>šahri</i>		شهری
Städter		
<i>fašl</i>		فصل
Jahreszeit		

Seite

<i>paridan</i> springen	پریدن
<i>kenār zadan</i> zur Seite schieben	کنار زدن
<i>dar-āvordan</i> ausziehen	درآوردن
<i>bālā gereftan</i> hochhalten	بالا گرفتن
<i>be ʔaraf-e ... 'aḡale kardan</i> eilen zu ...	به طرف ... عجله کردن
<i>češm doḡtan be</i> den Blick heften auf, jdn. fixieren, anstarren	چشم دوختن به
<i>šenā kardan</i> schwimmen	شنا کردن
<i>do-rangi</i> zweifarbig	دو رنگی
<i>be tan kardan</i> anziehen	به تن کردن
<i>vez karde</i> hochstehend, ungekämmt	وز کرده
<i>šaffāf</i> durchsichtig, glänzend	شفاف
<i>derahšidan</i> glänzen	درخشیدن
<i>zir-e baḡal gereftan</i> unter dem Arm halten	زیر بغل گرفتن
<i>bi 'etenā</i> gleichgültig	بی اعتنا
<i>sar-o šedā</i> Lärm, Gerüchte	سرو صدا
<i>sut zadan</i> pfeifen	سوت زدن
<i>be 'aqab bar-gaštan</i> sich umdrehen	به عقب برگشتن
<i>tondtaḡ kardan</i> schneller laufen	تندتر کردن
<i>nimdāyere zadan</i> einen Halbkreis umdrehen	نیم دایره زدن
<i>zāher šodan</i> erscheinen	ظاهر شدن
<i>lahze</i> Augenblick	لحظه
<i>aḡm</i> das Stirnrunzeln	اخم
<i>aḡm-hā-rā tuham kardan</i> stirnrunzeln	اخمها را توهم کردن

<i>be ḥarakat dar-āmadan</i>	به حرکت درآمدن
sich in Bewegung setzen, sich bewegen	
<i>movāzeb-e kasi budan</i>	مواظب کسی بودن
auf jdn. aufpassen	
<i>kaf</i>	کف
Boden	
<i>zouraqe</i>	زورقه
Boot	
<i>mašgul-e čizi budan</i>	مشغول چیزی بودن
beschäftigt sein mit etwas	
<i>do-nafari</i>	دو نفری
beide	
<i>qapān kardan</i>	قیان کردن
wiegen (mit Laufgewichtswaage)	
<i>bar-gašte</i>	برگشته
umgedreht	
<i>tasbiḥ andāhtan</i>	تسبیح انداختن
den Rosenkranz durch die Finger laufen lassen	
<i>ṭanāb</i>	طناب
Leine	
<i>tāb dādan</i>	تاب دادن
schwingen	
<i>duš be duš</i>	دوش به دوش
Schulter an Schulter	
<i>rāh oftādan</i>	راه افتاده
sich auf den Weg machen	
<i>češm oftādan be kasi</i>	چشم افتاده به کسی
jdn. plötzlich sehen	
<i>ta aḡḡob</i>	تعجب
Verwunderung	
<i>dige</i>	دیگه
denn	
<i>dar ḥāli ke</i>	در حالی که
während	
<i>gošād šodan</i>	گشاد شدن
sich weiten	
<i>dast be ... gozāštan</i>	دست به ... گذاشتن
anfangen zu ...	
<i>... faryād...</i>	... فریاد...
schreien	
<i>hey</i>	هی
he!	
<i>ḡamā'at</i>	جماعت
Leute	

Seite

<i>bodo-bodo</i>	بدو بدو
laufend	
<i>dour-e ...ġam' šodan</i>	دور ۰۰۰ جمع شدن
sich um ... versammeln	
<i>zol zadan be</i>	زل زدن به
anstarren	
<i>zouq kardan</i>	ذوق کردن
sich freuen	
<i>tan</i>	تن
Körper	
<i>lebās tanaš-e</i>	لباس تنشه
ist angezogen	
<i>gune</i>	گونه
Gesicht	
<i>dorūġ goftan</i>	دروغ گفتن
lügen/mage	
denn	
<i>bad šegun</i>	بدشگون
unheilbringend	
<i>bad-ġun</i>	بد جون
<i>nafas-e rāhat kašidan</i>	نفس راحت کشیدن
aufatmen	
<i>sar-e ħod gerefte</i>	سر خود گرفته
unbekümmert	
<i>be ħarakat dar āmadan</i>	به حرکت در آمدن
sich in Bewegung setzen	
<i>'aġib</i>	عجیب
verwunderlich	
<i>čeṭour miše</i>	چطور می شه
wie ist es möglich	
<i>balad budan</i>	بلد بودن
wissen	

Seite

<i>sor'at</i>	سرعت
Geschwindigkeit	
<i>tekke</i>	تکه
Stück	
<i>be ṭaraf-e kasi derāz kardan</i>	به طرف کسی دراز کردن
jdm. etwas reichen	
<i>saq(q) zadan</i>	سق زدن
essen (bes. etwas Trockenenes)	
<i>negar dāštan</i>	نگر داشتن
behüten, sorgen für	
<i>oġāq-e kasi kur budan</i>	اجاق کسی کور بودن
unfruchtbar sein, kinderlos sein	

<i>goṣṣe</i>	غمصه
Sorge	این غمصه ندارد
<i>in goṣṣe nadārad</i>	
Es besteht kein Grund zur Sorge.	
<i>mehmān</i>	مهمان
Gast	
<i>guš kardan be ḥarf-e kasi</i>	گوش کردن به حرف کسی
auf jdn. hören	
<i>tire šodan</i>	تیره شدن
dunkel werden	
<i>boland šodan</i>	بلند شدن
aufstehen	
<i>ḥod-rā be kasi rasāndan</i>	خود را به کسی رساندن
jdn. einholen	
<i>houl bardāstan-e del</i>	هول برداشتن دل
sich fürchten, erschrocken sein	
<i>gir āvordan</i>	گیر آوردن
finden	
<i>rāstaš</i>	راستش
ungelogen, wirklich, ehrlich	
<i>tagār</i>	تغار
Trog	
<i>ḥamir kardan</i>	خمیر کردن
Teig einrühren	
<i>nān poḥtan</i>	نان پختن
Brot backen	
<i>tāze vāred</i>	تازه وارد
kürzlich angekommen, Neuankömmling	
<i>dour-e kasi ḡam' šodan</i>	دور کسی جمع شدن
sich um jdn. versammeln	
<i>derāz kardan</i>	دراز کردن
ausstrecken	
<i>kubidan</i>	کوبیدن
pochen	
<i>dariče</i>	دریچه
Türchen, Fenster, Öffnung	
Seite	
<i>ḥiyāl-e čizi-rā nadāstan</i>	خیال چیزی را نداشتهن
an etwas nicht denken	
nicht beabsichtigen, etwas zu tun	
<i>'eybaš in-e ke</i>	عیبش اینه که
Der Fehler an ihm ist, daß	
<i>har če ... -tar behtar</i>	هر چه ... بهتر
je ...-er umso besser	
<i>koḡāš behtar</i>	کجاش بهتر
was soll daran besser sein?	

<i>'arr-o tiz kardan</i> plärren	عر و تیز کردن
<i>rāh andāhtan</i> loslegen	راه انداختن
<i>barbar negāh kardan</i> anstarren	بربر نگاه کردن
<i>tars-e kasi gereftan</i> mit der Angst zu tun bekommen	ترس کسی گرفتن
<i>ṣedā</i> das Rauschen	صدا
<i>dar zadan</i> an die Tür klopfen	در زدن
<i>'arus</i> Braut, (hier) Schwiegertochter	عروس
<i>peydā ṣodan</i> erscheinen	پیدا شدن
<i>besmellāh</i> im Namen Gottes	بسم الله
<i>zol zadan be</i> anstarren	زل زدن به
<i>tanšuri</i> Hinterzimmer, Bad	تن شوری
<i>šomāhā</i> Ihr	شماها
<i>mundan (māndan)</i> ähnlich sein	موندن (ماندن)
<i>pošt-e dar</i> an der Tür	پشت در
Seite	
<i>baġal-e dast</i> neben	بغل دست
<i>'arusak</i> Puppe	عروسك
<i>takun (takān) ḥordan</i> sich bewegen	تکون (تکان) خوردن
<i>bah - bah</i> wie gut, wie schön	به به
<i>ḥāmuš kardan</i> ausmachen	خاموش کردن
<i>āftāb zadan</i> aufgehen (der Sonne)	آفتاب زدن
<i>bargaštan</i> zurückkommen	برگشتن
<i>fahḥāre</i> Futter	فخاره
<i>to kašidan</i> hineinziehen	توکشیدن

<i>balā sar-e kasi āvordan</i>	بلا سرکسی آوردن
jdm. etwas antun	
<i>čort</i>	چرت
Schläfchen	
<i>hey</i>	هی
dauern	
<i>bastan</i>	بستن
binden	
<i>šanduq</i>	صندوق
Truhe	
<i>havā-ye č. be kalle-ye k. zadan</i>	هوای چیزی به کله، کسی زدن
Sehnsucht nach etwas haben	
<i>ārām-o qarār boridan</i>	آرام و قرار بریدن
die Ruhe verlieren	
<i>birun zadan</i>	بیرون زدن
nach draußen stürmen	
<i>ħodā kone ke ...</i>	خدا کنه که ...
möge Gott, daß ...	
Seite	
<i>sāyebān</i>	سایه بان
Schattenspender	
<i>ħalabi</i>	حلبی
Blech-, blechern	
<i>ğuš āmadan</i>	جوش آمدن
anfangen zu kochen (sieden)	
<i>talħ</i>	تلخ
bitter	
<i>ħaste</i>	هسته
Kern	
<i>ħormā</i>	خرما
Dattel	
<i>por kardan</i>	پرکردن
füllen	
<i>beħam zadan</i>	بهم زدن
umrühren	
<i>sar</i>	سر
an	
<i>biħarakat</i>	بی حرکت
unbeweglich	
<i>ruberu</i>	روبرو
gegenüber	
<i>dorošt</i>	درشت
groß	
<i>ru</i>	رو
auf	
<i>yavāšaki</i>	یواشکی
leise	

<i>pā šodan</i> aufstehen	پا شدن
<i>be tamāšā nešastan</i> sich zum Gucken hinsetzen	به تماشا نشستن
<i>bāl</i> Flügel	بال
<i>meqdāri</i> etwas	مقداری
<i>ǧelou</i> vor	جلو
<i>šoru' kardan be</i> anfangen zu (Nomen)	شروع کردن به (اسم)
<i>šab dir-vaqt</i> spät in der Nacht	شب دیروقت
<i>sigār kašidan</i> Zigaretten rauchen	سیگار کشیدن
<i>ħurgīn</i> Tragsack	خوریجین
<i>kāvidan</i> durchsuchen	کاویدن
<i>sorāg-e k. āmadan</i> jdn. abholen kommen	سراغ کسی آمدن
<i>češm garm(-e ħāb) kardan</i> einnicken	چشم گرم (خواب) کردن
<i>dehliz</i> langer Durchgang vom Tor auf den Hof; Flur	دهلیز
<i>marħabā</i> willkommen!	مرحبا
<i>ħonak</i> kühl	خنک
<i>belāħare</i> endlich	بالاخره
<i>peydā šodan</i> auftauchen	پیدا شدن
<i>ħob dige</i> nun gut	خب دیگه
<i>šahīħ-o sālem</i> wohlbehalten und gesund	صحیح و سالم
<i>taħvil dadan</i> übergeben	تحويل دادن
Seite	
<i>čekke</i> Tropfen	چکه
<i>livān</i> Becher	لیوان

<i>hesāi</i>	حسابی
gehörig	بیدار کردن
<i>bidār kardan</i>	
wecken	خواب رفتن
<i>ḥāb raftan</i>	
einschlafen	چیزی نگفتن
<i>čizi naġoftan</i>	
nichts sagen	پیدا کردن
<i>peydā kardan</i>	
finden	هق هق
<i>heq - heq</i>	
Lautmalerei für lachen und weinen	تکان دادن
<i>takān dādan</i>	
schütteln	پوشاندن
<i>pušāndan</i>	
bedecken	گم شدن
<i>gom šodan</i>	
verschwinden	برکه
<i>borke</i>	
Teich	تنور
<i>tanur</i>	
Backgrube	نان به تنور زدن
<i>nān be tanur zadan</i>	
dünnen flachen Brotteig an die Wände der Backgrube kleben	حیاط
<i>hayāṭ</i>	
Hof	ول کردن
<i>vel kardan</i>	
loslassen	نوبت
<i>noubat</i>	
Reihe	نوبت شامست
<i>noubat-e šomāst</i>	
Sie sind dran.	حال
<i>ḥāl</i>	
Zustand, Befinden	حالش خوب نیست
<i>ḥālaš ḥub nist</i>	
Ihr geht es nicht gut.	خیال کردن
<i>ḥiyāl kardan</i>	
glauben	باد تو تنش افتاده
<i>bād tu tanaš oftāde</i>	
Ihr Körper ist geschwollen.	
Seite	
<i>movāzeḥ-e k. budan</i>	مواظب کسی بودن
auf jdn. aufpassen	ناخوش
<i>nāḥoš</i>	
unwohl	دل لبریدن
<i>del larzidan</i>	
Herzklopfen haben	

<i>četour mi-še</i>	چطور می‌شه
Wie wäre es?	
<i>maḥāl</i>	محال
unmöglich	
<i>nešfe-hā-ye šab</i>	نصفه‌های شب
gegen Mitternacht	
<i>be ḥiyāl-emun</i>	به خیالمون
wir glaubten (wörtlich: nach unserer Vorstellung, Einbildung)	
<i>tars mā-rā gereft</i>	ترس ما را گرفت
Angst ergriff uns	
<i>lenġ</i>	لنج
Boot	
<i>takān ḥordan</i>	تکان خوردن
sich bewegen	
<i>takān dādan</i>	تکان دادن
jdn. bewegen	
<i>šedā kardan</i>	صدا کردن
rufen	
<i>hamdigar</i>	همدیگر
einander	
<i>nešān dādan</i>	نشان دادن
zeigen auf	
<i>dour-e čizi čarḥidan</i>	دور چیزی چرخیدن
um etwas herumlaufen	
<i>kār-e ki bud</i>	کار کی بود؟
Wer steckte dahinter?	
<i>yekmartabe</i>	یکمرتبه
auf einmal	
<i>sāz</i>	ساز
Musikinstrument	
<i>dogel</i>	دگل
Trommel	
<i>tanbāku</i>	تنباکو
Tabak	
<i>ġouidan</i>	جویدن
kauen	
Seite	
<i>kār-e ḥub kardan</i>	کار خوب کردن
Gutes tun	
<i>kār-e ḥubi kardid</i>	کار خوبی کردید
Gut gemacht!	
<i>bi-dard-e sar</i>	بی درد سر
ohne Mühe	
<i>'aziz</i>	عزیز
lieb und teuer	
<i>ru češm ġā dāstan</i>	رو چشم جا داشتن
willkommen sein	

<i>hol dādan</i>	هل دادن
schubsen	
<i>'eyb nadārad</i>	عیب ندارد
Es macht nichts.	
<i>dāman</i>	دامن
Schoß	
<i>ru-ye dāman nešāndan</i>	روی دامن نشان دادن
auf den Schoß setzen	
<i>yek mošt</i>	یک مشت
eine Handvoll	
<i>kise</i>	کیسه
Beutel	
<i>ta 'ārof kardan</i>	تعارف کردن
anbieten	
<i>tond</i>	تند
scharf	
<i>rihtan</i>	ریختن
streuen, schütten	
<i>'ezzat-et ziyād</i>	عزتت زیاد
möge sich dein Ruhm vermehren (Abschiedsgruß)	
<i>bešeddat</i>	بشدت
intensiv	
<i>derahšidan</i>	درخشیدن
glänzen	
<i>roušan kardan</i>	روشن کردن
erhellen, aufhellen	
<i>hoš āmadan az kasi</i>	خوش آمدن از کسی
an jdn. Gefallen finden	
<i>sāhtan</i>	ساختن
sich abfinden mit	
<i>taḥammol kardan</i>	تحمل کردن
ertragen	
<i>gošnegi</i>	گشنگی (گرسنگی)
Hunger	
<i>kapar</i>	کپر
Hütte	
<i>ḥašr-o našr kardan</i>	حشرو نشر کردن
Umgang haben, verkehren	
<i>havā 'i</i>	هوایی
Irrer	
<i>divune</i>	دیوانه (دیوانه)
Verrückter	
<i>damām(e) zadan</i>	دمام زدن
trommeln	
<i>hošale-ye čizi-rā nadaštan</i>	حوصله، چیزی را نداشتن
keine Lust zu etwas haben	
<i>gom šodan</i>	گم شدن
sich verlaufen, verschwinden	

<i>balā sar kasi āmadan</i>	بلا سر کسی آمدن
jdm. ein Unglück geschehen	
<i>ḥafe šodan</i>	خفه شدن
ertrinken	
<i>ġarib</i>	غریب
seltsam	
<i>dast-o pā zadan</i>	دست و پا زدن
(mit Händen und Füßen) zappeln	
<i>pā be farār gozāštan</i>	پا به فرار گذاشتن
fliehen	
<i>pošt-e sar-e kasi rāh oftadan</i>	پشت سر کسی راه افتادن
hinter jdm. herlaufen	
<i>sāye</i>	سایه
Schatten	
<i>čang andāhtan</i>	چنگ انداختن
ergreifen, grapschen nach	
<i>pošt-e sar-e ham</i>	پشت سر هم
ununterbrochen	
<i>dar-raftan</i>	در رفتن
abhauen	
<i>vāistādan</i>	وایستادن
stehen bleiben	
<i>qoṭṭāb</i>	قطاب
Kuchen	
Seite	
<i>nafas-nafas zadan</i>	نفس نفس زدن
keuchen	
<i>dohol</i>	دهل
Trommel	
- <i>zadan</i>	دهل زدن
trommeln	
<i>va-ellā</i>	و الا
sonst, andernfalls	
<i>āvizun kardan</i>	آویزون (آویزان) کردن
aufhängen	
<i>bādgir</i>	بادگیر
Durchlüfter	
<i>ġol-e māhigiri</i>	جل ماهیگیری
Fischfangnetz	
<i>vašle kardan</i>	وصله کردن
flicken	
<i>longute</i>	لنگوته
Kopfbedeckung	
<i>naḥ</i>	نخ
Faden	
<i>zānu</i>	زانو
Knie	

<i>pahn kardan</i>	پهن کردن
ausbreiten	
<i>be ... rāh dādan</i>	به ... راه دادن
in ... hineinlassen	
<i>haq(q) dāstan</i>	حق داشتن
rechthaben	
<i>beham rihtan</i>	بهم ریختن
durcheinanderwerfen	
<i>beham zadan</i>	بهم زدن
durcheinanderbringen	
<i>qarār ast</i>	قرار است
Es ist vereinbart.	
<i>šolug</i>	شلوغ
aufgewühlt	
<i>havā'ī</i>	هوایی
irre, wahnsinnig	
Seite	
<i>qalyān</i>	قلیون (قلیان)
Wasserpfeife	
<i>begir behāb</i>	بگیر بخواب
leg dich schlafen	
<i>ġig-o dād</i>	جیغ و داد
Gekreisch und Schrei	
- <i>rāh andāhtan</i>	جیغ و داد راه انداختن
Lärm machen, Spektakel machen	
<i>qoul dādan</i>	قول دادن
versprechen	
<i>qāyem šodan</i>	قائم شدن
sich verstecken	
<i>mašġul-e ... šodan</i>	مشغول ... شدن
mit ... beschäftigt sein	
<i>pāvarčīn pāvarčīn</i>	پاورچیسی پاورچیسی
auf Zehenspitzen	
<i>ašoftan</i>	آشفتن
unruhig sein	
<i>paŋġul kašīdan</i>	پنجول کشیدن
kratzen	
<i>kamin kardan</i>	کمین کردن
sich verstecken, sich verschanzen	
<i>do'ā hāndan</i>	دعا خواندن
beten, Gebete sprechen	
<i>tahdid kardan</i>	تهدید کردن
jdm. drohen	
<i>foḡš dādan</i>	فحش دادن
beschimpfen	
<i>pošt-e bām</i>	پشت بام
auf dem Dach	

<i>hezārān hezār</i> Tausende	هزاران هزار
<i>bolānd šodan</i> sich erheben	بلند شدن
<i>derāz kašīdan</i> sich hinlegen	دراز کشیدن
<i>houl tu delaš ofīād</i> Angst ergriff sein Herz	هول تو دلش افتاد
<i>be zamin časbāndan</i> auf die Erde legen	به زمین چسباندن
<i>ħabar kardan</i> benachrichtigen	خبر کردن
<i>be šedā dar-āmadan</i> anfangen zu brausen	به صدا درآمدن
<i>tā azān-e šobħ</i> bis Sonnenaufgang	تا اذان صبح

Seite

<i>pelk ru pelk na-gozāštan</i> kein Auge zutun	پلك رو پلك نگذاشتن
<i>vahšāt</i> Schreck	وحشت
<i>zahre-čāk šodan</i> vor Angst vergehen (wörtl.: Platzen der Gallenblase)	زهره چاك دادن
<i>čāre</i> Lösung (des Problems)	چاره
<i>šarr-e k.-rā az sar kandan</i> jdn. los werden, vom Halse schaffen	شر کسی را از سر کندن
<i>taqšīr</i> schuld	تقصیر
<i>ma'muli</i> gewöhnlich, normal	معمولی
<i>az ināš (in-ħā-yaš) gozašte</i> Das ist nun mal passiert. Geschehen ist geschehen.	از ایناش (اینهائیش گذشته)
<i>fekr-e čāre budan</i> an eine Lösung denken	فکر چاره بودن
<i>biyābun (biyābān)</i> Wüste, draußen vor der Siedlung	بیابون (بیابان)
<i>rahā kardan</i> freilassen, sich selbst überlassen	رها کردن
<i>ħodā-rā ħoš āmadan</i> gottgefällig sein	خدا را خوش آمدن
<i>gereftār šodan</i> hineingeraten, gefangen werden	گرفتار شدن
<i>hič toureš nemiše</i> Ihm geschieht nichts.	هیچ طورش نمی‌شه

<i>vardāstan</i> (<i>bar- dāstan</i>)	ور داشتن (برداشتن)
nehmen	دنبال هم
<i>donbāl-e ham</i>	ملايم
hintereinander	جاده
<i>molāyem</i>	گرد و خاک کردن
milde	کلمه رد و بدل کردن
<i>gādde</i>	به نوبت
Landstraße	بغل گرفتن
<i>gard-o hāk kardan</i>	پیچ
Staub aufwirbeln	تپه
<i>kaleme radd-o badal kardan</i>	کفه، شوره زار
Worte wechseln	بغل
<i>be noubat</i>	توبیره
der Reihe nach	تماشا کردن
<i>bağal gereftan</i>	اشاره کردن
auf den Schoß nehmen	آهسته
<i>pič</i>	پشت سر
Kurve	راه را گم کردن
<i>tappe</i>	راه را کج کردن
Hügel	کمرکش
<i>kaffe-ye surezār</i>	با نشاط
Salzwüste	مضطرب
<i>bağal</i>	وحشت زده
(da)neben	با بیچارگی
<i>tubre</i>	
Beutel, Sack	
<i>tamāšā kardan</i>	
betrachten	
<i>ešāre kardan</i>	
Hinweis geben	
<i>āheste</i>	
langsam	
<i>pošt-e sar</i>	
hinten, hinter	
<i>rāh-rā gom kardan</i>	
sich verlaufen	
<i>rāh-rā kağ kardan</i>	
einen Umweg gehen, einen anderen Weg einschlagen	
<i>kamarkeš</i>	
Mitte	
<i>bā-nešāj</i>	
heiter, freudig	
<i>mozṭareb</i>	
beunruhigt	
<i>vahšatzade</i>	
erschrocken	
<i>bā bičāregi</i>	
unbeholfen	

češm be ... dāštan
den Blick auf etwas richten
qariye
Dorf

چشم به ... داشتن
قریه

Anmerkungen zur Chrestomathie:

1. Die persischen Partizipien können wie im Deutschen substantiviert werden. /gom šode/ bedeutet also sowohl "verloren" als auch "der/die Verlorene".
2. /lab/ ist eine unechte Präposition und an sich ein Substantiv. Die Ezäfe-Verbindung geht auf diesen substantivischen Charakter zurück. Einige unechte Präpositionen bezeichnen eigentlich Körperteile wie /lab, dast, pā, ru, pošt/ usw.
3. In seiner Erzählprosa benutzt Sā^cedi eine Art gehobene Umgangssprache. Die Endstellung des Verbes wird, wie in der Umgangssprache üblich, zugunsten eines Präpositionalobjektes aufgegeben. Dieser Sprachgebrauch ist zu vergleichen mit der Ausklammerung der deutschen Sätze in der Umgangssprache.
4. Ausfall der Präposition nach einer umgangssprachlichen Ausklammerung. Das Präpositionalobjekt müßte eigentlich /be ru-je daryā/ heißen.
5. Das Präfix /mi-/ bezeichnet unter anderem eine andauernde Tätigkeit. Diese Aspektkategorie ist also im Persischen im Gegensatz zum Deutschen grammatikalisiert, so daß die Verwendung dieses Präfixes vor den Verben (mit Ausnahme von /dāstan/ und /budan/) für die Realisierung einer kontinuativen Bedeutung obligatorisch ist.
6. Aspektwechsel, einmalige Handlung ohne Präfix /mi-/.
7. Umgangssprachliche Variante des Verbes /āvardan/ gekürzt um die Silbe /-va-, also anstelle von /āvaram/ wird /āram/ gesagt.
8. /ān/ wird in der Umgangssprache durchweg zu /un/. Beispiele: /dān > dun; nān > nun; rān > run; Tehrān > Tehrun, ġān > ġun/.
9. /ast/ wird in der Umgangssprache zu /-e/. Zwischen die beiden Vokale /i/ und /e/ wird der Hiatusstilger /y/ eingeschoben.
10. Zwei umgangssprachliche Veränderungen werden hier wirksam: /šodan/ gehört zu dem halben Dutzend persischer Verben, deren Präsensstamm sich auf einen einzigen Laut reduzieren. Außer /šodan (šo- > š-)/ gehören noch die Verben /hāstan (hāh- > ha), /āmadan (āy- > ā-), raftan (ra- > r-), dādan (de- > d-)/ und /goftan (guy- > g-)/ dazu. Die zweite Veränderung ist die Reduktion der Personalendung /-and/, die Personalendung für die 3. Person Plural, wird zu /-an/.
11. In diesem Ausdruck werden vier umgangssprachliche Veränderungen wirksam:
 - I. Der Anlaut des Pluralsuffixes /-hā/ fällt infolge der Kontraktion aus. /-hā/ wird zu /-ā/.
 - II. Statt einen Hiatusstilger zwischen zwei Vokale einzuschieben, wird in der Umgangssprache der zweite Vokal nicht realisiert. /-y-ešān/ wird zu

/-šān/.

III. /ān/ wird zu /un/. Vgl. Anm. 8.

IV. Die Postposition /-rā/ wird nach den Konsonanten zu /-o/ und nach den Vokalen zu /-ro/.

12. Vgl. Anm. 11, II.

13. Vgl. Anm. 8 und 10.

14. /ām/ wird zu /um/. /āmāde/ wird zu /umade/. Dieser Lautwandel wird vermieden, wenn dadurch eine Verwechslung zu befürchten ist. Beispielsweise werden /šām/ (Abendessen) und /bām/ (Dach) nur verändert, wenn die Bedeutung (Unheil drohend) bzw. (Land) dem Kontext nach ausgeschlossen sind.

15. Bei der Lautfolge /-st/ im Auslaut eines Wortes fällt /t/ in der Umgangssprache aus. /daryāst/ wird zu /daryās/, /ru-rāst/ wird zu /ru-rās/, /nist/ wird zu /nis/.

16. Reduktion der Personalendung für die 3. Person Singular im Präsens: /-ad/ wird zu /-e/. Vgl. auch Anm. 10.

17. Umgangssprachliche Variante des Wortes /čiz/. /či/ kann auch die umgangssprachliche Variante des Wortes /če/ sein. Nach /hame, hič, če (či)/ ist es jedoch immer die Variante von /čiz/.

18. Vgl. Anm. 11, IV.

19. Umgangssprachliche Variante für /digar/. Ein weiteres Beispiel ist /mage/ für /magar/.

20. Ausfall des anlautenden /h/ infolge der Kontraktion. /ham/ wird in der Umgangssprache zu /-am/.

21. Suffigiertes Pronominalobjekt, eine Eigenschaft der Umgangssprache. Der h-Laut wird ausgesprochen und dient als Hiatusstilger.

22. Vgl. Anm. 10.

23. Umgangssprachliche Variante von /agar/. Vgl. auch Anm. 19.

24. Die Konditionalform des Verbes mit dem Präfix /be-/.

25. Die abhängige Form des Verbes /budan/ (sein).

26. Genus verbi medium. Vgl. Chrestomathie, Teil 1, Anm. 40.

27. Vgl. Anm. 11, II.

28. Vgl. Anm. 20.

29. Die Präpositionen /tu-, ru-/ werden in der Umgangssprache, wie auch in anderen Fällen üblich, ohne Hiatusstilger gebraucht. Vgl. dazu Anm. 11, II.

30. /ke/ leitet hier einen Relativsatz ein, wird aber, wie es auch in der deutschen Sprache der Gegenwart zu beobachten ist, dem Bezugswort nicht unmittelbar angeschlossen.

31. Suffigiertes Pronominalobjekt. In der Umgangssprache eher die Norm, in der dichterischen Sprache häufiger als in der Standardsprache der Gegenwart.

32. Zwei umgangssprachliche Veränderungen:

I. /an/ wird zu /un/.

II. Reduktion der Personalendung.

33. /šayad/ hat die verbale Bedeutung zwar fast verloren und funktioniert eher als Adverb, doch die grammatische Wirkung auf das folgende Verb bleibt je nach Sinn der Aussage erhalten. Hier ist das Verb in modalen Form realisiert worden.

34. /am/ ist zu /um/ geworden. Vgl. Anm. 14.

35. Die verschiedenen Funktionen von /ke/ sind in den anderen Teilen der Chrestomathie relativ ausführlich erörtert worden.

36. Das Pronominalobjekt kann auch dem nichtverbalen Teil eines zusammengesetzten Verbes suffigiert werden. /če käreš konim/ anstelle von /bā u če kār konim/.

37. /berim/ ist Imperativ der 1. Person Plural. Der Imperativ verfügt im Persischen über ein entwickeltes Formensystem. Es gibt nicht nur für die 2. Person Singular und Plural eigene Formen, wie dies im Deutschen der Fall ist, sondern auch für andere Personen. Diese Formen müssen im Deutschen mit Modalverben umschrieben werden. Vgl. Teil I, Anm. 77.

38. Ausklammerung des Präpositionalobjektes und Ausfall der richtungsweisenden Präposition.

39. Verwendung von Plusquamperfekt für Zustandsverb anstelle von Präteritum.

40. Elliptische Aussparung des Verbes.

41. Gebrauch des Partizips als Adjektiv.

42. Nachahmung der Kindersprache. Man redet die Kinder so an, wie sie die Erwachsenen anreden. Statt sie also mit "mein Kind" anzureden, sagt man "Vater, Onkel".

43. Adverbialisierung des Substantivs durch Verdopplung /aqub/ "hinten", /aqab - aqab/ "rückwärts".

44. Lautwandel in der Umgangssprache. /b/ wird zu /v/. Ein anderes Beispiel: /bardāstan = vardāstan/.

45. Ausklammerung des Präpositionalobjektes mit Auslassung der richtungsweisenden Präposition.

46. Lautwandel. Vgl. Anm. 43.

47. Temporale Konjunktion, mit "als" zu übersetzen.

48. Temporale Konjunktion, mit "während" zu übersetzen.

49. Während die Standardsprache in diesen Fällen das indirekte Objekt vorzieht, weist die Umgangssprache hierbei Ähnlichkeit mit der klassischen Sprache auf und verwendet das direkte Objekt.

50. Umgangssprachliche Variante der Postposition /-rā/ nach dem Konsonanten. Vgl. Anm. 11, IV.

51. Reduktion des Präsensstammes und der Personalendung. Vgl. Anm. 10.
52. Kausative Form des Verbes /gaštan/, gebildet durch das Suffix /-ān/. Dieses Suffix ist nicht produktiv und kann nur auf einige Verben angewandt werden wie /ḥordan - ḥorāndan, pičidan - pičāndan, davidan - davāndan/.
53. Modale Form des Verbes als Warnung und Verbot.
54. Verwendung von Plusquamperfekt anstelle von Präteritum für das Zustandsverb.
55. Kausative Form, vgl. Anm. 52.
56. Wunschform, wird gebraucht, wenn man einem arbeitenden Menschen begegnet oder einem, von dem man glaubt, daß er gearbeitet hat.
57. Ausklammerung des Präpositionalobjekts ohne Auslassung der Präposition, weil es sich um keine richtungsweisende Präposition handelt. Hier ist die Präposition ein Teil des Verbes.
58. Adverbialisierung des Verbes durch Verdoppelung. /bodou/ heißt "laufe", /bodou - bodou/ "laufend".
59. Aus dem Kontext rekonstruierbare Aussparung des Verbes /bebinid/
60. /dāštan/ in dieser Verwendung ist ein Hilfsverb, das die Gleichzeitigkeit oder / und den Verlauf der Handlung des Verbes bezeichnet. Diese Form wird überwiegend in der Umgangssprache gebraucht.
61. Umgangssprachliche Variante des Wortes /magar/. Wir als Fragewort in den rhetorischen Fragen gebraucht.
62. Promominalsuffix nach einem intransitiven Verb. Es bezieht sich auf das Subjekt und dient zu dessen Betonung.
63. Negative Modalform des Verbes, dient zur Warnung.
64. Vgl. Anm. 62.
65. Umgangssprachliche Variante des Wortes /hičkas/.
66. Auslassung der Präposition /ruy/ oder /be/ wegen der umgangssprachlichen Ausklammerung des Präpositionalobjektes.
67. Zusammensetzung durch Änderung der Wortfolge und Auslassung der Ezāfe-Verbindung.
68. Reduktion des Verbes, vgl. Anm. 10.
69. Ausfall des anlautenden h-Lautes durch Kontraktion.
70. Suffigiertes Pronominalobjekt nach dem nominalen Teil des zusammengesetzten Verbes.
71. Hilfsverb zur Bezeichnung der Gleichzeitigkeit.
72. Das Verb eines Kollektivnomens kann sowohl im Singular als auch im Plural stehen.
73. Reduktion des Verbes, vgl. Anm. 10.
74. Ausfall des anlautenden h-Lautes bei /ham/.
75. Umgangssprachliche Variante des Wortes /hamčon/ (so). Verwen-

- dung des Perfekts anstelle von Präsens für ein Zustandsverb.
 76. Verwendung von Perfekt anstelle von Präsens für das Zustandsverb.
 77. Modalform des Verbes im Präteritum in einem Konditionalsatz.
 78. Verwendung des suffigierten Pronominalobjekts nach einer Präposition.
 79. Je ruhiger, um so besser. Die Formel lautet: /har če/ + Adjektiv in Komperativ + /behtar/.
 80. Ausfall des anlautenden Vokals des suffigierten Possessivpronomens in der Umgangssprache und infolgedessen auch Ausfall des Hiatusstilgers /-y/.
 81. /ke/ dient hier zur Betonung.
 82. Zwei umgangssprachliche Lautveränderungen: Die Ezāfe-Verbindung zwischen dem Adjektiv und dem Bezugswort fällt aus. Die beiden Wörter bilden also ein Kompositum. Der Anlaut des Pluralsuffixes fällt durch die Kontraktion aus.
 83. Temporale Konjunktion.
 84. Die 3. Person Plural dient zur Bildung von unpersönlichen Konstruktionen wie z.B. "es klopfte" oder "man sagt". Sie dient auch dazu, dem Passiv auszuweichen, wie es in der Natur der persischen Sprache liegt.
 85. Abkürzung der sog. Basmala, die allen Suren des Koran mit Ausnahme der Sure 9 vorangestellt ist. Jeder Muslim soll seine Handlungen mit dem Namen Gottes beginnen. In der Umgangssprache hat sich die Basmala jedoch für verschiedene Zwecke eingebürgert, wie z.B. für die Begrüßung eines Besuchers.
 86. Modale Verbform in einem abhängigen Verb. Die Bezeichnung Konjunktiv ist für diese Verbform nicht korrekt. Das Präfix /be-/ vor dem Präsensstamm bezeichnet eine Handlung oder eine Situation, deren Vollzug bzw. Eintreffen nicht sicher ist.
 87. Verwendung der unechten Präposition mit Ezāfe-Verbindung. Diese lokalen Präpositionen bezeichnen im ursprünglichen Sinne die Körperteile. Vgl. Anm. 2.
 88. Die Konjunktion /ke/ leitet hier einen Finalsatz ein, in dem der Zweck der Handlung genannt wird.
 89. Die Pluralbildung für /šomā/ ist nur in der Umgangssprache üblich. Dieser Ausdruck kann im Deutschen mit "Ihr" angegeben werden.
 90. Für die vorgenommenen Lautreduktionen s. Anm. 80
 91. S. Anm. 2
 92. Da hier der Präsensstamm auf einen Vokal auslautet, findet der Lautwandel /d/ zu /c/ nicht statt.
 93. /farmudan/ bedeutet eigentlich "befehlen, anordnen, anweisen". Es bedeutet aber als Höflichkeitsformel die höfliche Aufforderung zur

nächsten Handlung, die aus dem Kontext ersichtlich ist. Hier ist beispielsweise das Hereinkommen gemeint. Es kann ebenso gut eine Aufforderung zum Sitzen, sich Bedienen, Sagen usw. sein.

94. /āre/ wird häufig in der Umgangssprache anstelle von /bali/ verwendet.

95. In manchen Gegenden Irans bekommen die Mütter nach der Geburt ihres ersten Sohnes einen Beinamen, in dem nach dem Wort Mutter der Name dieses Sohnes vorkommt wie /mādar-e ‘abdolğavād/.

96. S. Anm. 2

97. /bah - bah/ bedeutet eigentlich "ausgezeichnet, bravo". In der Umgangssprache wird es jedoch unter anderem zur Äußerung der Freude über den Besuch verwendet.

98. Optativ, wörtlich: "Ihre Hände mögen nicht schmerzen!" wird verwendet als Lob für gute Leistung.

99. Erststellung des Temporaladverbess zur Betonung.

100. Auslassung des Anlautes der Pluralendung durch Kontraktion.

101. Optativ als Warnung. Der Satz bedeutet etwa: "Nicht, daß er etwa hungrig gewesen war."

102. Vgl. Teil 1, Anm. 40

103. Optativ im Sinne von "Gott möge es".

104. Kausativ von /nešastan/.

105. S. Anm. 2

106. Verwendung von Plusquamperfekt für die Zustandsverben anstelle von Präteritum.

107. /ru-be-ru/ ist an sich ein Substantiv, wird als ein solches behandelt, indem ihm eine Possessivendung suffigiert wird.

108. Vgl. Anm. 2

109. Es handelt sich nicht um das Personalpronomen /to/, sondern um das suffigierte Possessivpronomen /-at/ plus Postpositum /-rā/ in der umgangssprachlichen Variante.

110. Vgl. Anm. 10

111. Vgl. Anm. 10

112. Kausativ von /pošidan/.

113. Reduzierte umgangssprachliche Formen des Verbes /gozāštan/.

114. Temporale Konjunktion der Vorzeitigkeit.

115. Lokale unechte Präpositionen in der Bedeutung von "bei, zu, nach". /piš/ wird gebraucht, wenn sich das Präpositionalobjekt auf Personen bezieht. Sonst kommt /dar/ bzw. /be/ vor. /man piš-e u budam. man dar ḥāne budam. man piš-e u miravam. man be ḥāne miravam./ In der Umgangssprache wird /dar/ und /be/ zusätzlich vor /piš/ verwendet. Da es sich bei den unechten Präpositionen eigentlich um Substantive handelt, nehmen sie Possessivpronomen an.

116. Modale Form des Verbes zum Ausdruck der Unwahrscheinlichkeit.
117. Umgangssprachliche Variante des Verbes /negāh dāštan/ mit dem suffigierten Pronominalobjekt.
118. Modale Form des Verbes /budan/. Verwendet wegen der Abhängigkeit von dem Verb /bāyad/.
119. Hier handelt es sich nicht, wie es den Anschein hat, um Possessivpronomen, sondern um die reduzierte Form des Wortes /ham/ (auch) durch Kontraktion.
120. Durch zweimaligen umgangssprachlichen Lautwandel ist der Ausdruck nicht leicht zu identifizieren. Es handelt sich um /ān-hā/. /ān/ ist zu /un/ geworden, und das /hā/ der Pluralendung ist durch die Kontraktion ausgelassen worden.
121. Adverbiale Verwendung des Partizips.
122. Verwendung der Postposition bei Zeitangaben in der Umgangssprache. Vgl. die Verwendung von Akkusativ bei Zeitangaben im Deutschen. "Jeden Morgen fahre ich zur Arbeit. Den ganzen Tag bin ich gelaufen."
123. Mehrere abhängige Verben in Modalform. Wegen der Abhängigkeit von dem Verb /āmadan/.
124. Reduzierte Form des Verbes /šodan/.
125. /ke/ dient hier zur Betonung.
126. /vaistādan/ ist die umgangssprachliche Variante des Verbes /bāz istādan/. Vgl. auch Anm. 44.
127. Verwendung des Partizip des Präsens als Adverb.
128. /ke/ dient hier zur Betonung.
129. Verwendung des suffigierten Pronominalobjekts nach der Präposition in zwei Varianten mit und ohne /y/.
130. Hier handelt es sich um die reduzierte Form des Wortes /ham/ und nicht um die Personalendung.
131. Temporale Konjunktion der Gleichzeitigkeit.
132. Hier handelt es sich um /ka/ der Betonung.
133. Umgangssprachlich reduzierte Form des Verbes /nešastan/ "sitzen", /nešin/. /n-/ ist ausgefallen.
134. Umgangssprachlich reduzierte Form des Verbes /andāhtan = andāz/ "werfen". Vokalausfall und in dessen Folge Einsparung des Hiatusstülgers.
135. Kein Possessivpronomen, sondern die reduzierte Form des Wortes /ham/ infolge der Kontraktion.
136. /ke/ leitet hier einen Relativsatz ein.
137. /pošt/ bedeutet in diesem Zusammenhang "auf" und nicht, wie in den meisten Fällen, "hinter".
138. Ausfall des h-Lautes der Pluralendung und des anlautenden Vokals

-
138. Ausfall des h-Lautes der Pluralendung und des anlautenden Vokals des Possessivsuffixes (das Vorkommen des Hiatuslagers erübrigt sich).
 139. Umgangssprachliche Variante des Wortes /čāreaš/.
 140. Umgangssprachliche Variante des Verbes /bardāstan/, dem das Pronominalobjekt der 3. Person Singular suffigiert worden ist.
 141. Verwendung des Direktobjektes wie in der klassischen Sprache in den überlieferten Redewendungen. Im heutigen Sprachgebrauch ist hier ansonsten das indirekte Objekt zu erwarten.
 142. Konjunktion der Gleichzeitigkeit. Zu übersetzen mit "als".
 143. Imperativische Formen 1. Person Plural. Im Persischen bei allen grammatischen Personen verwendbar, im Deutschen, abgesehen von der 2. Person, mit Modalverben wiederzugeben.